مجلس نوزدهم

فلسفۀ قربانی و لزوم دفاع از حق

خطبۀ عید سعید قربان

## فلسفۀ قربانی

 خطبۀ اوّل عید سعید قربان

اعوذ باللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بسمِ اللَه الرّحمٰن الرّحیم

 ألحَمدُ للّه الواصِلِ الحَمدَ بِالنّعَم، و النّعَمَ بِالشُّکر. نَحمَدُهُ علیٰ آلائِهِ کما نَحمَدُهُ علیٰ بَلائِهِ. و نَستَعینُهُ علیٰ هذِه النّفوسِ البِطاء عمّا اُمِرَت بِهِ، السِّراع إلیٰ ما نُهیَت عنه. و نَستَغفِرُهُ ممّا أحاطَ بِهِ عِلمُهُ و أحصاهُ کتابُهُ؛ عِلمٌ غیرُ قاصِرٍ و کتابٌ غیرُ مُغادرٍ!

 و نُؤمِنُ به ایمانَ مَن عاینَ الغُیوبَ و وَقَفَ علَی الموعود؛ ایمانًا نَفیٰ إخلاصُهُ الشّرکَ و یقینُهُ الشّکَ. و نَشهَدُ أن لا إلهَ إلّا اللَه وحدَهُ لا شَریک لَه، إلهًا واحِدًا أحدًا صَمَدًا فَردًا حَیًّا قَیّومًا دائِمًا أبدًا؛ و أنَّ محمَّدًا عَبدُهُ و رَسولُه، أرسَلَهُ بِالهُدیٰ و دین الحقّ لیُظهِرَهُ علَی الدّینِ کلِّه و لو کرِهَ المُشرِکون!

 عِبادَ اللَه! أوصیکم بتقوَی اللَه الّتی هی الزّادُ و بِها المَعاذ؛ زادٌ مُبلِّغٌ و مَعاذٌ مُنجِحٌ، دَعا الیها أحسنُ داعٍ و وعاها خیرُ واعٍ.[[1]](#footnote-1)

## حکمت تشریع حکم قربانی

 قال اللَه الحکیم فی کتابِه الکریم:

﴿لَن يَنَالَ ٱللَهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقۡوَىٰ مِنكُمۡ﴾؛[[2]](#footnote-2)

«گوسفندان، شتران و گاوهایی که در هرجا (در منا یا در مکّه و یا سایر اماکن) قربانی می‌کنید، نه گوشت‌های آنها به خدا می‌رسد و نه خون‌های آنها؛ ولیکن تقوایی که از ذبح آنها و نحر آنها نصیب شما می‌شود، آن به خدا می‌رسد.»

 ﴿يَنَالُهُ﴾ یعنی: تقوایی که مُکتسَب از نحر و ذبح این حیوانات است، به خدا می‌رسد. این آیۀ قرآن است!

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ \* وَ مَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾؛[[3]](#footnote-3) «قرآن کتاب فاصل است (یعنی مُتقَن و محکم و کلام قاطع و برّنده است) \* و شوخی و مزاح هم نیست و قرآن براساس تسامح با انسان صحبت نمی‌کند.»

 این آیه می‌رساند که تمام این قربانی‌هایی که در دنیا می‌شود و به آن امر شده است، گرچه طبعاً فوایدی دارد که رسیدگی به ضعفا و فقرا و مستمندان است، رسیدگی به مردم مستحق است، اطعام است، ولیمه است، إشباع مؤمنین است، و خدا اطعامِ طعام را دوست دارد، و همۀ اینها براساس خود محفوظ است؛ ولی جان و روح و سرّ این قربانی، آن پاکی و طهارتی است که انسان در اثر این عمل کسب می‌کند؛ یعنی انسان در اثر قربانی کسب طهارت می‌کند، و این به درد انسان می‌خورد. خود قربانی و اطعام و ریختن خون این حیوان، و گوشت و پوست را در راه خدا دادن، همۀ اینها برای این عالم است و چیزی آنجا نمی‌رود؛ ولیکن روح و نتیجۀ این کار که آن تقوای مُکتسِبۀ از این کار است، به‌سوی خدا می‌رود، اصلاً به‌سوی خدا می‌رود و به خدا می‌رسد! خدا چیست که چیزی به خدا برسد؟!

﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ وَ ٱلۡعَمَلُ ٱلصَّـٰلِحُ يَرۡفَعُهُ﴾؛[[4]](#footnote-4)

«عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد ـ هرچه می‌خواهد باشد ـ در نفس

انسان ایجاد یک روح و یک پدیدۀ نفسی و یک حال بقاء و تجرّد و یک حادثۀ روحانی می‌کند که آن به‌سوی خدا می‌رود.»

 ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ﴾؛ «به‌سوی خدا بالا می‌رود.» چه چیزی؟ ﴿ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾؛ آن چیزی که موجب بلند شدن کلمۀ طیّب و حرکت آن به‌سوی خدا می‌شود، عمل صالح است. پس قربانی عمل صالح است و این قربانی موجب تقوا می‌شود، که آن تقوا به‌سوی خدا بالا می‌رود؛ پس انسان باید دنبال تقوا برود. البتّه این مسئله اختصاصی به قربانی ندارد؛ بلکه از روی آیۀ ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾، با تنقیح مناط کلّی از همین آیۀ ﴿لَن يَنَالَ ٱللَهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا﴾، می‌توان استفاده کرد که هر عملی انسان در دنیا انجام می‌دهد، یک پیکر و ظاهری دارد و یک جان و روحی دارد؛ ظاهرش در اینجا می‌ماند و روحش برای انسان باقی می‌ماند. آن‌وقت باید حساب کنیم که چه اندازه این عمل برای انسان روح ایجاد کرده است که بر این اساس، آن عمل دارای ارزش است؛ و اینجا دیگر مَفرَق طُرُق است.

## میزان تأثیر ظاهر عمل در ارزش آن

 بعضی‌ها می‌گویند:

هرچه عمل در دنیا بزرگ و چشمگیر باشد و ظاهر و ابّهت و جلالتش بیشتر باشد، آن عمل بهتر است. ما چه‌کار داریم که باطنش چیست؟!

 امّا بعضی می‌گویند:

این عمل ظاهر، براساس پدید آوردن آن ملکوت و جان برای انسان است؛ اگر این اثر در آن قوی باشد، قیمت دارد و الاّ قیمت ندارد.

 قرآن هم این‌طور می‌گوید.

 مردم دنیا غالباً چشمشان به ظاهر است و هر کسی کارهایی بکند که چشمگیر باشد، ظاهر باشد، زیاد سر و صدا داشته باشد و بوق و انتشارات در آن زیاد باشد، دنبالش می‌روند؛ چون به‌طور کلّی، طرز تفکّر و سطح اندیشۀ عامّه، کوتاه است! اینها در یک حدود خیلی خیلی نازلی تأمّل و تفکّر می‌کنند و به‌طور کلّی می‌توان گفت: «احساسات بر عقول آنها غالب است و مشاهدات بر اندیشه‌های آنها غالب است!» بنابراین اگر کسی کارهای خیلی چشمگیری کند، مثلاً مسجدی بسازد، بیمارستانی بسازد، طبع کتب دینی و از این کارها بکند، ولو خیلی خیلی مهم باشد، در نزد اینها خیلی دارای ارزش است؛ ولی حساب نمی‌کنند که این کارها بر چه اساسی بوده است. قرآن و این آیاتی که برای شما خوانده شد و سایر آیات و اصلاً بنای فلسفۀ اسلام بر این نیست و می‌گوید: «آن عملی برای انسان قیمت دارد که ایجاد روح کند، و هرچه این عمل در ایجاد آن پدیدۀ روحی قوی‌تر باشد، بهتر است.»

## ارزش یافتن عمل به‌واسطۀ جنبۀ باطنی و الهی آن

 بنابراین اگر انسان عملی در دنیا انجام بدهد که این عمل خیلی چشمگیر باشد، ولیکن از روی تقوا نباشد، از روی خواست خدا نباشد، برای رضای خدا نباشد، در آن شائبۀ خودنمایی باشد، خودپسندی باشد، آوازه باشد، صیت باشد، حسّ تقدّم باشد و حسّ تفاخر باشد؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد و برای دنیا است. ﴿إنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَ لَهۡوٞ وَ زِينَةٞ وَ تَفَاخُرُۢ بَيۡنَكُمۡ﴾؛[[5]](#footnote-5) اینها به درد خدا نمی‌خورد، و به‌سوی خدا هم بالا نمی‌رود.

﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ ٱللَهِ بَاقٖ﴾؛[[6]](#footnote-6) «آنچه پیش شما است دستخوش زوال و نیستی واقع می‌شود، امّا آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند.»

 ﴿آنچه پيش شما است﴾ یعنی: برای شئون شما است، برای شئون دنیوی است، برای زیادی دنیا و اعتبار و ثروت است، برای اندیشه‌های مادّی و شخصیّت‌طلبی و زیاد کردن آبرو است؛ و خلاصه آن چیزهایی که انسان در دنیا از نقطه‌نظر دنیوی به آن اتّکا دارد، اینها همه برای شما است و اینجا می‌ماند و با شما نمی‌رود.

 ﴿آنچه پيش خدا است باقي مي‌ماند﴾، نه یعنی آنچه خدا در روز ازل پیش خودش خلق کرده است باقی می‌ماند، آن که مسلّم است؛ چون آن اسماء و صفات برای خدا است، و چه قرآن بگوید باقی می‌ماند یا نگوید باقی می‌ماند، برای خدا است. ﴿مَا عِندَ ٱللَهِ﴾ یعنی: آنچه از اعمال برای شما حاصل می‌شود که لِلّه است، آن باقی می‌ماند؛ آن پدیدۀ فکری و آن حادثۀ روحی و آن طلیعۀ ملکوتی و آن حال خوش و آن اندیشۀ صحیح وآن عقیدۀ پاک و آن صفات و ملکات خوب، آنها باقی می‌مانند و بعد از اینکه انسان از دنیا می‌رود باز هم آنها با انسان هست، چون پدیدۀ [مادی] نیست.

 شما این نمازی که خواندید، یک عمل ظاهری بود؛ وضو گرفتید، رو به قبله ایستادید و نمازی هم بجا آوردید، تمام اینها عمل ظاهری بود؛ امّا باطنی داشت و باطنش این بود که عمل را برای خدا انجام دادید، غرضی از این عمل نداشتید، با این عمل نمی‌خواستید خودنمایی کنید و در این حالِ نماز توجّه به خدا داشتید و با خدا صحبت می‌کردید. باطن نماز آن حال خوشی بود که شما در حال نماز و دعا به‌دست آوردید، و این باقی می‌ماند، چون این مادّی نیست. این عمل مادّی وضو و نماز، مقدّمۀ پیدایش آن عمل معنوی است، و هرچه آن را بیشتر پدید بیاورید قوی‌تر است. لذا عملی برای انسان بهتر است که مقرِّب‌تر باشد؛ مقرِّب‌تر باشد یعنی برای خدا باشد؛ برای خدا باشد یعنی حرکت و تحرّکش برای ایجاد آن پدیدۀ روحی بیشتر باشد. این مناط کلّی است که قرآن مجید به دست ما می‌دهد.

## معنای عید

 امروز روز عید قربان است؛ یعنی مردم باید این روز را عید بگیرند. عید یعنی چه؟ عید یعنی روزی که انسان شیرینی بخورد و شکلات بخورد و بستنی بخورد و دست بزند؟ و یا اینکه مثل سابق که در روز عید نوروز، حاجی نوروز در کوچه‌ها راه می‌افتاد، انسان هم یک دایرۀ و دمبکی بردارد و بزند؟! و یا اینکه چراغی آویزان کند و قالیچه‌ای ببندد؟ نه‌خیر، اگر ما معنای عید را این‌طور بفهمیم، اشتباه فهمیده‌ایم. اینکه اگر ما وقتی به نام عید فکر می‌کنیم این مظاهر را در ذهن خود متمثّل می‌کنیم، شاید ناشی از تربیت‌های غلطی باشد که ما را در زمان‌های اخیر بدون اختیار در آن مسیر سوق داده‌اند، ولی این معنای عید نیست؛ معنای عید آن روزی است که انسان بما هو انسان ـ نه انسان بما هو حیوان، نه انسان بما هو جنسٌ أعم، نه انسان بما هو نامی، بلکه انسان بما هو انسان، و انسان بما هو ناطق ـ به بهره‌ای برسد که برای او ایجاد فرح و سرور کند، او را پاک کند، تطهیر کند، تهذیب کند، طاهر کند و به خدا نزدیک کند؛ این برای او عید است.

## علّت جعل عید فطر به‌عنوان عید

 روز عید فطر، عید است و روز سرور مؤمنین است؛ برای اینکه مردم یک ماه روزه گرفته‌اند و روزها همه گرسنه و تشنه بوده‌اند، شب‌ها به عبادت برخاسته‌اند، قرآن خوانده‌اند، نماز خوانده‌اند، و حالا که روز عید فطر می‌شود خدا به مردم جایزه می‌دهد. این جایزه، سبک کردن آنها است، حرکت دادن آنها است، نتیجۀ یک‌یک از دقایق و لحظاتی است که در ماه رمضان، گذشته است و برای ایشان این پدیدۀ روحی را ایجاد کرده است و آنها را به طرف این معنای طهارت سوق و حرکت داده است؛ لذا در روز عید فطر اینها خودشان را سبک می‌بینند و ملائکه هم برایشان جوایز می‌آورند که آفرین، کاری کردی و امروز روز بهرۀ تو است! آن‌وقت انسان به شکرانه‌اش نماز می‌خواند و دیگر شیرینی نمی‌خورد؛ چون روز شیرینی خوردن یا شربت خوردن یا دایره زدن نیست؛ روز نماز است، و براساس این موهبتی که خداوند به انسان داده است، انسان باید در بیابان برود و همه در یک جا جمع بشوند و نماز بخوانند و خطبه بخوانند و تکبیر بگویند:

لا إلهَ إلّا اللَه، الحَمدُ لِله، الحَمدُ لِله علیٰ ما هَدانا و لَهُ الشّکر علیٰ ما أولانا![[7]](#footnote-7) «خدایا، ما تو را شکر می‌کنیم که چنین توفیقی به ما دادی و امسال ما را زنده نگه داشتی تا ماه رمضان را پشت سر گذاشتیم و کسب یک پدیدۀ روحی کردیم و این حال برای ما پیدا شد!»

 و باید به بیابان برویم و رو به خاک بگذاریم و باید پا برهنه برویم و عبا را تا کمر بگذاریم و [شلوار را هم تا نصف ساق پا] بالا بزنیم، همان‌طور که حضرت امام رضا علیه السّلام برای نماز رفتند، که سنّت رسول خدا بود.[[8]](#footnote-8) انسان باید این‌طور به حال شکستگی برود و شکرانۀ این موهبتی را که خدا در یک دوران ماه رمضان، بلکه در یک سال بر انسان کرده است و این نتیجه را در روز عید فطر به انسان می‌دهد، انسان بجا بیاورد و این واقعاً برای انسان عید است.

 وقتی که شخصی شاگرد مدرسه است و در دوران سال درس می‌خواند، عیدش این است که ورقۀ قبولی به او بدهند؛ امّا اگر مردود شود و پدرش برایش مثلاً یک کت و شلوار یک میلیونی بخرد، یا تمام زر و زینت‌های دنیا را به او بدهد، به چه درد او می‌خورد؟! عید او قبولی او است ولو با لباس پاره و کهنه باشد! اگر در مدرسه شاگرد اوّل شود این برایش عید است، اگر قبول شود این برایش عید است؛ امّا اگر مردود شود و او شیرینی بخورد و سوت بکشد، این برای او چه عیدی است؟!

## علّت جعل عید قربان به‌عنوان عید

 عید اسلام هم‌چنین عیدی است، عید فطر است، عید قربان است! همۀ مردم از نقاط مختلف حرکت می‌کنند و به منا می‌روند و امروز قربانی می‌کنند؛ هر کس در شهر و وطن خود یک درجه و مقداری از تعلّقات به زن و بچّه و کسب و کار و تجارت دارد و در اثر این سفر از همۀ آن تعلّقات دست برمی‌دارد و سر و پای برهنه به سراغ خدا می‌رود و می‌گوید: «لَبّیکَ اللَهمّ لَبّیک!» زن‌ها که بهترین نقطۀ بدنشان همان صورتشان است، باید آن را باز بگذارند[[9]](#footnote-9) و پایشان را هم برهنه کنند،[[10]](#footnote-10) و این در آنجا شرافتی نیست و نباید کسی به کسی شرافتی بفروشد! و در مقابل، مردها هم که بهترین نقطۀ شرفشان سرشان است و به تاج و عِمامه و کلاه و سایر چیزها مُکلَّل می‌کنند و از سرما و گرما حفظ می‌کنند، آنها هم شاه باشند یا وزیر باشند فرقی نمی‌کند و باید سر برهنه[[11]](#footnote-11) و پا برهنه[[12]](#footnote-12) بشوند و بگویند: «اللَهمّ لَبّیک!» اگر مردی چیزی سرش بگذارد گناه کرده است، و اگر زنی روی خودش را بپوشاند گناه کرده است!

 همه باید آنجا بروند و بعد دور آن خانۀ خدا بگردند: ﴿وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾،[[13]](#footnote-13) ﴿لِّيَشۡهَدُواْ مَنَٰفِعَ لَهُمۡ﴾،[[14]](#footnote-14) تا تماشا کنند و ببینند که چه خبرها است! دنیا تنها مادّه نیست، دنیا تنها خوردن و اطفای شهوت نیست، دنیا تنها گذراندن نیست، بلکه همۀ این گذراندن‌ها برای ایجاد یک شی‌ء ثابت است: ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُ وَ مَا عِندَ ٱللَهِ بَاقٖ﴾.[[15]](#footnote-15)

 پس این سفر مکّه، خواهی نخواهی برای انسان ایجاد تجرّد می‌کند. امروزه هم که آسان‌ترین سفرها است، باز مشکل‌ترین سفرها است! سفر مکّه مشکل است و هر کس به مکّه رفته است، دیده است که مشکل است. امروزه ولو نسبت به سابق، آسان‌ترین سفرها شده است، ولی در عین حال مشکل است و باید هم مشکل باشد. خداوند این سفر را این‌طور قرار داده است تا مردم به مشکلات برخورد کنند و قدر این سفر را بدانند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در آن خطبۀ قاصعه می‌فرماید:

خداوند اگر می‌خواست خانۀ خود را در همان سرزمین‌های سبز و خوش آب و خوش علف قرار می‌داد، که اگر این‌طور بود، مردم آنجا را تفرّجگاه و تنزّلگاه خود قرار می‌دادند؛ ولی خانۀ خود را در جایی گرم در وسط کوه‌های صَلب که از شدّت آفتاب، رنگ سنگ‌ها سیاه شده است، قرار داده است. و مردم از هر جای دنیا که باشند (شاه باشند یا وزیر باشند، بزرگ باشند یا کوچک باشند) باید روی آن سنگ‌ها پا برهنه بروند و دور خانۀ خدا بگردند، و هیچ چاره‌ای هم ندارند![[16]](#footnote-16) برای اینکه: ﴿إِلَيۡهِ يَصۡعَدُ ٱلۡكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ﴾،[[17]](#footnote-17) آنجا برای انسان کلمۀ طیّب پیدا بشود و آنجا انسان بار خودش را سبک کند و خود را از وزر و آلودگی بیرون بیاورد، و آنجا مشاهدۀ منافع کند. منافع نه یعنی مال و تجارت، چون مال و تجارت در دنیا بسیار است؛ منافع یعنی آن منافعی که بنیان‌گذار اسلام، حضرت ابراهیم برای خود قرار داد و به‌دست آورد، آن منافعی که حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت اسماعیل به‌دست آوردند، آن حالات خوشی که آنها در مسجد خَیف به‌دست آوردند، آن وقوفی که آنها در عرفات کردند.

## لزوم حسن ظنّ به خدا در حج

 لذا در روایت داریم:

اگر کسی بعد از اینکه حرکت کرد و دور آن سنگ‌های صلب طواف کرد و بعد از اینکه بین آن دو کوه، سعی کرد و بعد در روز عرفه در عرفات حاضر شد و وقوف کرد و نزدیک غروب آفتاب دعا کرد، آن‌وقت این شخص گمان کند که گناهان او آمرزیده نشده است، «لا یلومَنَّ إلّا نَفسَه![[18]](#footnote-18) فقط باید خودش را ملامت بکند!»[[19]](#footnote-19)

 که عجب مرد شقی‌ای است که از خانۀ خودش به آنجا رفته است و این کارها را برای خدا کرده است و از ظهر تا غروب هم در عرفات برای خدا وقوف کرده است، امّا باز او تردید دارد که آیا خدا گناهانش را آمرزیده است یا نیامرزیده است! پس این به خاطر شقاوت خودش است؛ چرا انسان به خدا این‌قدر سوء ظن داشته باشد؟! چرا انسان بر خدا این‌قدر سختگیر باشد؟!

 خدا در را باز کرده است و می‌گوید: بفرما!

 ـ نه‌خیر، خدایا من قابل نیستم، تو من را راه نمی‌دهی! ـ آقا چشمت را باز کن؛ مگر کور هستی؟! ببین در باز است، بفرما!

 ـ نه‌خیر، این در برای من باز نیست!

 ـ به خدا، به حضرت عبّاس، برای تو باز کردم!

 می‌گوید: خدایا، قسم تو قبول نیست!

 ـ آقا در باز است، بیا!

 می‌گوید: نه‌خیر، بنده قابل نیستم!

 «فلا یلومَنَّ إلّا نَفسَه!» معنایش این است: تو که قابل نیستی پس برو! یعنی او این‌قدر در دل خودش شک و تردید ایجاد کرده و یأس وارد کرده است که حالا هم که خدا می‌گوید: آقا، درب بهشت باز است، بفرما در بهشت! باز او قدمش حرکت نمی‌کند!

 یکی از رفقا می‌گفت:

من یک‌وقت در خواب، حضرت رسول را در قیامت دیدم که او با داد و فریاد می‌خواست افرادی را که داشتند در آتش می‌سوختند، بیرون کند و دست در جهنّم می‌کرد تا اینها را بیرون بیاورد، ولی آنها حاضر نمی‌شدند! خیلی عجیب بود! حضرت رسول داد و فریاد می‌زد: «دستتان را به من بدهید، بیایید شما را بیرون بریزم!» امّا آنها گوش نمی‌دادند و حاضر نمی‌شدند!

 خواب خیلی صحیحی است! حاضر نمی‌شدند! جنگ‌های اسلام، دعوت اسلام، تبلیغات اسلام، فقط برای بیرون ریختن از جهنّم به بهشت است. آنها می‌گویند: بیایید شما را بیرون بریزیم! ما می‌گوییم: ما حاضر نمی‌شویم!

 عید قربان هم‌چنین روزی است که همۀ مردم حرکت کرده‌اند و در عرفات رفته و وقوف کرده‌اند و شب هم به مشعر آمده‌اند و در آنجا جمال و جلال خدا را تماشا کرده‌اند و امروز هم رمی جِمار و قربانی کرده‌اند.

## قربانی حج به عوض فدا کردن و قربانی‌نمودن نفس خود

 قربانی یعنی خدایا همان‌طور که حضرت ابراهیم بنیان‌گذار اسلام، خواست فرزند خود و جان خود را در راه تو قربانی کند و تو برای او فدیه فرستادی (معنای فدیه این است که این گوسفند به عوض او باشد. فدیه: یعنی به جای او. من فدای شما شوم: یعنی شما دارید از دنیا می‌روید و برای اینکه شما باقی بمانید من بمیرم. فدایت شوم: یعنی اگر تو بخواهی بمیری من فدای تو شوم و من به‌جای تو باشم. این گوسفند فدیه است: یعنی به عوض آن قربانی است وحکایت از آن قربانی می‌کند؛ و گوسفندی هم که ما می‌کشیم همین است.) ما هم می‌گوییم: خدایا، ما هم حاضریم بر اینکه جان خود را در راه تو قربانی کنیم؛ امّا الآن به ما دستور ندادی که سرت را ببُر، ما این گوسفند را به‌عنوان نمونه و حاکی از جان دادن و فدا کردن قرار می‌دهیم!

 لذا مستحب است انسان گوسفندی که در منا قربانی می‌کند، گوسفند خیلی خوبی باشد، گوسفند پر قیمت بخرد، کمتر از یک ساله نباشد، شاخش خوب باشد، نر باشد، چاق باشد، سالم باشد، چشمش خوب باشد، چپ نباشد، نا بینا و کور نباشد، بدنش بریده نباشد، ناقص نباشد، و انسان خودش آن گوسفندی را که می‌خرد قربانی کند؛[[20]](#footnote-20) چون نفس قربانی، خود انسان است و انسان باید خودش را قربانی کند. اقلاًّ این قربانی را که حکایت از قربانی انسان می‌کند، انسان به دست خودش آن را قربانی کند و دعا بخواند[[21]](#footnote-21) و قدری نبات شیرین هم در دهان آن گوسفند بگذارد، چون قربانی کار شیرینی است، تلخ که نیست؛ اینها همه معنا دارد! آن‌وقت انسان که این کارها را کرد، می‌فهمد که: ﴿لَن يَنَالَ ٱللَهَ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا﴾[[22]](#footnote-22) معنایش چیست!

## عید گرفتن عید قربان به‌سبب حصول حالات تجرّدی حج

 آن‌وقت امروز برای او عید می‌شود و می‌گوید: خدا را شکر! ما عمری در شهر خودمان زندگی کردیم و فکرمان به کسب و کار و تجارت و شخصیّت و به این بود که چرا او به من سلام نکرد، او به من اعتنا نکرد و در فلان مجلس مرا دعوت نکرد؛ مثلاً چرا رباب خانم، ما را در مجلس عروسی دخترش نگفت، با اینکه ما این‌همه برای او زحمت کشیده بودیم! یا چرا آقای فلانی ما را در عقد پسرش نگفت، چرا فلانی من را در آن مجلس نگفت، چرا فلان شخصی که ما هر روز از او جنس می‌خریم، آن روز که من به او گفتم: مثلاً بیست تومان دستی به من قرض بده، او نداد؟! همۀ فکرهای ما مگر خارج از این است؟! فکرهای بزرگان ما مگر در مورد چیست؟ همین مسائل، در یک سطح عالی‌تر و بزرگ‌تر! یکی آفتابه می‌دزد و یکی مثلاً صندوقچۀ طلا و برلیان می‌دزدد؛ وقتی مناط دزدی باشد، فرقی نمی‌کند! فکر ما از این کثرات بالاتر نمی‌رود.

 حالا ما رفتیم و حج کردیم و تماشا کردیم که اینها چیست، این مسائل چه بود، واقعاً این کثرات چه بود و چقدر ما را خسته می‌کرد، چقدر ما را ضعیف می‌کرد، چقدر ما را کسل می‌کرد و چقدر ناراحت می‌کرد! این جاها چه جاهای خوبی و چه زمین‌های خوبی است؛ عرفات چه جای خوبی است، مَشعر چه جای خوبی است، منا چه جای خوبی است، اصلاً محلّ طواف کردن چه جای خوبی است! انسان در بیت‌اللَه بنشیند و همین‌طور خانۀ خدا را تماشا کند؛ چقدر خوب است! اینها چیست؟! مسائلی در اینجا هست یا نه؟ آیا در جهان انسانیّت، اینها مسئله‌ای است یا نه؟ [انسان تازه] می‌فهمد که مسئله اصلاً این است؛ و بدبخت آن کسانی هستند که این مسائل را کنار گذاشته‌اند!

 شخصی که شاید حیات هم داشته باشد، یک روز با پسر عمّۀ ما که می‌خواست به مکّه برود، به منزل ما آمد تا خداحافظی کند. ما او را نمی‌شناختیم، خودش به ما گفت:

من تمام عمرم را در اروپا و آمریکا و دانشگاه‌ها و خلاصه هرچه بگویید، مصرف کرده‌ام. یک سال یکی از همین رفقای ما به من گفت: «آقا شما همه کار کرده‌اید، حالا دیگر توبه‌ای بکن و حجّی برو!» گفتیم: علَی اللَه؛ این سفر را هم برای تماشا می‌رویم! و این سفر مکّه را به‌عنوان تماشا گرفتیم؛ ولی خدا شاهد است که آن لذّتی که من از آن سفر بردم، تا به‌حال هیچ لذّتی در دنیا به پای آن لذّت نرسیده است و اصلاً نمی‌شود با آن قیاس کرد! از آن سفر تا به‌حال این سفر یازدهم است، که امسال با پسر عمّه‌ات می‌خواهم بروم، و هر سال رفته‌ام!

 [این‌طور می‌گوید]: چون قلبِ ماهیّت پیدا کرده است، و این همان تقوا است!

 بنابراین ما مسلمان‌ها باید متوجّه این جهت باشیم که اساس زندگی خود را بر تقوا قرار بدهیم و بدانیم که عید، روز جایزه و قبولی است. عید قربان برای کسی قبول است که اعمالش قبول است، عید قربان برای کسی بهتر است که جایزۀ بهتری گرفته باشد، نمرۀ عالی‌تر گرفته باشد، حال بهتری پیدا کرده باشد، تجرّدش بیشتر شده باشد؛ این برای او عید است، پس باید نماز عید بخواند و شکر خدا را بجا بیاورد، چون این برای او عید است.

## علّت جعل عید غدیر به‌عنوان عید

 عید برای خوردن و آشامیدن و... نیست؛ اصلاً عید حقیقی این عید است! عید حقیقی عید غدیر است که ما به مقام ولایت معرّفی شده‌ایم! در روایت آمده است: «امیرالمؤمنین در عید غدیر به ما معرّفی شده و ما او را شناخته‌ایم.»[[23]](#footnote-23) اگر ما امیرالمؤمنین را نمی‌شناختیم تکلیف ما چه بود؟ اگر نمی‌شناختیم، ما از این مسیر تبعیّت نمی‌کردیم و براساس تشیّع و ولایت نبودیم؛ آن‌وقت اگر تمام بدن ما از الماس‌ها و لباس الماس‌بافت بود، این برای ما چه فایده‌ای داشت؟! امیرالمؤمنین دست روی عقل ما گذاشت و با عقل ما سر و کار پیدا کرد، یعنی ما را از مرحلۀ بهیمیّت به انسانیّت رسانید و به ما شرف داد؛ امّا مکتب‌های دیگر، این عقل را به انسان نمی‌دهند و در عقل انسان تصرّف نمی‌کنند، بلکه در مادّۀ انسان تصرّف می‌کنند؛ هر مکتبی را شما می‌خواهید ببینید، ببینید.

 لذا روز عید غدیر عید است. روایت داریم که اگر کسی در روز عید غدیر روزه بگیرد، ثواب هشتاد هزار سال روزه دارد.[[24]](#footnote-24) در روز عید غدیر صدقه بدهید، دیدن برادران مؤمن بروید و آنها را به ولایت تهنیت بگویید که: به به از امروز که شما به ولایت رسیدید![[25]](#footnote-25) برای بچّه‌های خودتان لباس عید را در روز عید غدیر بخرید، لباس نو تن کنید، عبای نو تن کنید، چارقد نو تن کنید! اگر ندارید، یک کلاف ابریشم نو گردن خودتان بیندازید که ما امروز یک چیز نو خریدیم. اینها سنّت است!

## خطر انحطاط از اعیاد حقیقی به اعیاد اعتباری و موهومی

 حالا ببینید ما چه اندازه عقب رفته‌ایم که عید قربان رفت، عید فطر رفت، عید غدیر رفت و آن‌وقت عیدهای گَبری و عید نوروز به‌جایش آمد و نشست؛ عید نوروزی که هیچ اساس اسلامی ندارد و صِرف یک بدعت است![[26]](#footnote-26) لباس نو می‌پوشیم، خانه‌تکانی می‌کنیم، دیدن همدیگر می‌رویم، و هر فجایعی که شما فرض کنید در عید نوروز پیدا می‌شود! ما هم که مسلمان هستیم می‌گوییم: «آقا ما دیدن فلانی می‌رویم، امّا قصد تبعیّت از سنّت زرتشت نمی‌کنیم، ما به قصد دیدن می‌رویم!» ای بندۀ خدا، می‌خواهید برای دیدن بروید، چرا پریروز نرفتید؟! اصلاً چرا این مبدأ را عید غدیر قرار نمی‌دهید؟! آخر اسلام به چیست؟ ما که مسلمانیم و ادّعای تحرّک و ادّعای تعهّد داریم، نباید کارهای خودمان را بر یک اساس قرار بدهیم؟! این مسئله‌ای است دیگر!

 اگر ما عید غدیر را عید قرار بدهیم و دیدن هم برویم، لباس نو بپوشیم، تبریک و تهنیت بگوییم، در مجالس و محافل ذکر اهل‌بیت و فضائل امیرالمؤمنین و خصوصیّاتش را بگوییم و اصلاً این امر را زنده کنیم ـ کما اینکه زنده کرده‌اند ـ این برای ما عید می‌شود. امّا اگر مدام خودمان را پایین و پایین و پایین‌تر آوردیم و از تعقّل به احساسات افتادیم، دیگر می‌گوییم: ای آقا، ما اگر در این عید نوروز مثلاً فرش خانۀ‌مان را عوض نکنیم و فلان فرش را اجاره نکنیم و فلان تلویزیون و فلان دکور را نیاوریم، خانۀ ما می‌آیند و می‌گویند: «فلانی ندار است!» آن‌وقت در یک عید نوروز، مثلاً یک دست اسباب زینت اطاق را به ده هزار یا بیست هزار تومان کرایه می‌کند تا وقتی برای دیدن می‌آیند [چنین و چنان] بگویند. حالا این بیچاره‌ای است که خودش ندارد و مثلاً روی زمین می‌نشیند! اینها همه بدبختی و انحراف است، و مؤمن آن کسی است که دارای تفکّر و تعقّل باشد!

 خدا إن‌شاءاللَه همۀ ما را از سطح احساسات به مرحلۀ تعقّل برساند، و از دیدن و شنیدن و پیروی آراء باطل و افکار کوتاه و کوتاه‌کننده، به درجۀ تأمّل و تفکّر و درایت و آن حقیقت ولایت برساند؛ حقیقت ولایت یعنی همین نقطه‌ای که انسان را به واقعیّت و بطن واقعیّت دعوت می‌کند و انسان را از همۀ عوارض و زوائد می‌رهاند. خدا إن‌شاءاللَه همۀ ما را به این مقام معرّفی کند.

 ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ \* فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ ٱنۡحَرۡ \* إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلۡأَبۡتَرُ﴾.[[27]](#footnote-27)

## لزوم دفاع از حق

 خطبۀ دوّم عید سعید قربان

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

## تنافی سلطۀ کفار بر مؤمنین با محوریّت توحید در اسلام

 هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛ فلسفه یعنی آن محور تأمّل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است. قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید می‌کند و براساس توحید، دعوت به حفظ و وحدت جامعه می‌کند، و تمام راه‌هایی را که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان نشان می‌دهد و از تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

 ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین، شما با یهود و نصاریٰ و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولیّ خود نگیرید!

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[[28]](#footnote-28) «ای مؤمنین، کافرین را اولیاءِ خودتان نگیرید.»

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةٗ مِّن دُونِكُمۡ لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا﴾؛[[29]](#footnote-29) «آنها را در حکم لباس زیر و زیرپوش خود که به بدنتان بچسبد، قرار ندهید و آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.» و اگر با آنها تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما مماشات و آمیزش می‌کنند، ولی از ایجاد هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها مادّی و زندگی دنیا و مادّه است، پس:

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی و فسادی دربارۀ شما کوتاهی نخواهند کرد!»

 این منطق قرآن است.

 در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾؛[[30]](#footnote-30) «خداوند سبیلی برای کفّار نسبت به مؤمنین قرار نداده است.»

 یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفّار ولو فی‌الجمله، نفوذ و تسلّطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلّط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

 می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السّلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر، مساوی است با منهای اسلام!

## وجوب هجرت از دارالکفر به دارالإسلام

 وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است. لذا هجرتِ از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعۀ آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکّد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالإسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است؛ آیۀ صریح قرآن داریم. حتّی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالإسلام برگردند.

 پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم و همۀ کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی‌ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزۀ صحیح، حجّ صحیح و عمل صحیح دعوت می‌کند و همۀ واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همۀ کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین‌جا آن را ختم می‌کنیم.[[31]](#footnote-31)

## لزوم دفاع و حمایت از حق

 جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. امّا اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن‌قدر مفاتیح را زیر بغلش بگیرد که پاره بشود ـ مثل عبداللَه عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود[[32]](#footnote-32) ـ هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛[[33]](#footnote-33) مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن‌وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئلۀ بی‌تفاوتی معنا دارد؟!

 ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم[[34]](#footnote-34) و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم، ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم: بی‌تفاوت بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با آن است باید دنبال او برود؛ بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللَهمَّ اشْغَلِ الظّالِمینَ بِالظّالِمین و اجعَلنا بینَهُم سالِمینَ غانِمین![[35]](#footnote-35) این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این‌طرف دنیا باشد و در آن‌طرف دنیا مسلمانی به‌راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: «مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکّن باشد باید از این‌طرف دنیا به آن‌طرف دنیا برود و از او دستگیری کند؛ و الاّ اگر دستگیری نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

 ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر کدام از کتاب‌های ما را از کافی و مَن لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن‌وقت من در موقع اداءِ نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به‌دست نمی‌آید، آن‌وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمّم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و تو می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقاجان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و هیچ حسابی نکنیم؟!

 خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إنّ الجَنَّةَ تَحتَ ظِلالِ السُّیوفِ؛[[36]](#footnote-36) بهشت در زیر سایۀ شمشیر است.» یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش بر سر کفّار و مشرکین می‌افتد، آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیّتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. اینکه دائماً مقدّس باشیم و دائماً مسئلۀ شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را بدانیم، اینها باید باشد و همه به‌جای خودش محفوظ؛ ولی نه‌اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئلۀ مهمّی است!

## آثار سوء بی‌تفاوتی و عدم دفاع از حق

 حَسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می‌گفت و حضرت هم دربارۀ او دعا کردند و این قید در آن بود:

إن‌شاءاللَه دائماً روح‌القدس تو را تأیید کند، ما نَصَّرتَنا بِلِسانِک؛[[37]](#footnote-37) «تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!»

 ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عیبش این بود که آدم ترسویی بود.[[38]](#footnote-38) در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول کندن خندق شدند، او اصلاً برای کندن خندق نیامد، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند خندق می‌کندند، امّا او اصلاً برای کندن خندق نیامد! رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتّی پیرمردها همه مشغول کار بودند، امّا او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس اینکه ممکن است بعضی از دشمن‌ها به مدینه برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچّه‌های مسلمان‌ها که بیرون آورده بودند و در قلعه‌ای جا داده بودند، حسّان هم با آنها آمده بود و در بین زن و بچّه‌های مردم رفته بود؛ از بس که می‌ترسید! حالا شاهد در اینجاست: صفیّه که دختر عبدالمطّلب و عمّۀ پیغمبر است، می‌گوید:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور این حصن و قلعه‌ای که ما زن و بچّه‌ها در آن هستیم، گردش می‌کند. من پیش حَسّان آمدم و گفتم: حسّان، الآن رابطۀ پیغمبر با بنی‌قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی‌قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحّص کند و برود به یهود خبر بدهد و همۀ اینها بیایند و تمام این زن و بچّه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

حسّان به من نگاهی کرد و گفت: «یغفِرُ اللَه لَکِ یا ابْنَةَ عَبدِالمُطَّلِب! ما لی بِالشَجاعَة؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب! مرا با شجاعت چه‌کار؟! مرا با این کارها چه‌کار؟!» صفیّه دختر عبدالمطّلب می‌گوید:

اِعتَجَرتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قدّاره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسّان، من کشتمش! برو سَلَبَش را بردار و بیاور! (سَلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سَلَبَش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سَلَبَش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلَبَش را بردار و بیاور!

گفت: «یغفِرُ اللَه لَکِ یا ابْنَةَ عبدِالمُطَّلِب! ما لی بسَلَبِهِ حاجةٌ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب! من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»[[39]](#footnote-39)

 نتیجۀ این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سلَبَش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتّی زن و بچّۀ خود حسّان بن ثابت را جلوی خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، انجام می‌دهند! بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف \*\*\*

\*\*\* هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند[[40]](#footnote-40)

 قاعدۀ کلّی است.

## حکایت کناره‌گیری سعد بن وقّاص از دفاع و حمایت از حقّانیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام

 سعد بن وقّاص از شَجعان روزگار بود، اوّل‌تیرانداز لشگر رسول خدا بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی خوب است، سنّی‌ها هم او را از عشرۀ مبشّره می‌دانند؛[[41]](#footnote-41) ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،[[42]](#footnote-42) و بعد از اینکه عثمان را کشتند و همۀ مهاجرین و انصار با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و از متخلّفین از بیعت بود![[43]](#footnote-43) سعد بیعت نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه‌نظر طراز و شخصیّت ظاهری، خودش را هم‌طراز علی می‌دانست و می‌گفت: «من نمی‌توانم زیر بار او بروم!»[[44]](#footnote-44) مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی‌کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می‌گفتند: ما از ریش‌سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان‌بر! او این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود![[45]](#footnote-45)

 چرا سعد بیعت نمی‌کند؟ بیعت نمی‌کند و هیچ علّتی هم ندارد! او خیال می‌کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می‌کشد، کنار می‌رود، در گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ امّا نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به بدترین محاکمات مبتلا می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت را دربارۀ علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

## محاجّۀ معاویه و سعد وقّاص

 بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقّاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلایی بود، و از مفکّرین قوّۀ واهمه و واقعاً از أیادی شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

یا سعدُ، لِمَ لا تَسُبُّ عَلیًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبّار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باشد باید بیاید! و این جبّار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

 گفت:

ای معاویه! من سه فضلیت دربارۀ علی سراغ دارم که اگر هرکدام از آنها برای من بود، خیرٌ لی ممّا طَلَعتْ علیه الشّمسُ! «قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

## استشهاد سعد وقّاص به فضائل خاصّۀ امیرالمؤمنین

 گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

 گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیدۀ خود، فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به علی بن أبی‌طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند. این فضیلت برای علی است و علی به واسطۀ این ازدواج، جزء اهل‌بیت رسول‌اللَه شد و آیات قرآن که دربارۀ اهل‌بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوّم: پیغمبر در جنگ خیبر عَلَم را به دست ابوبکر داد که با مسلمان‌ها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمان‌ها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول‌اللَه گفتند: عمر شکست‌خورده است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعطِینَّ الرّایةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللَه و رَسولَه و یُحِبُّهُ اللَه و رَسولُهُ، کَرّارٌ غیرُ فَرّارٍ، یَفتَحُ اللَه بِیَدِه؛ من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کرّار است و حمله می‌کند، و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!»

و همۀ ما منتظر بودیم که فردا عَلَم به دست چه کسی داده می‌شود، و اصلاً احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده

بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همۀ اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟

صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول‌اللَه! در بستر افتاده است و چشمش از شدّت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیّات برای علی است، برای هیچ‌کس نیست!

 (علاّمه [حلّی] در منهاج الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن أبی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن فضیلت‌ها همین است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی بن أبی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!)

فضیلت سوّم: رسول خدا دربارۀ او فرمود: «أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی، إلّا أنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!»

 علی در همۀ غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم، تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جُرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این‌طرف و آن‌طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع‌ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچّۀ مردم باشی، و خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول‌اللَه، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه، وَاللَه! أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنّه لا نَبیَّ بَعدی؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیّت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنّی‌ها هم دارند.

 وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می‌ماند یا علی؛ و الاّ به‌واسطۀ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند ـ مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود ـ مدینه را آشوب می‌کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.[[46]](#footnote-46) هم‌چنین در تبوک خونریزی اتّفاق نیفتاد و پیغمبر چون می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتّفاق نمی‌افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلۀ خودش باشد.[[47]](#footnote-47)

این سه چیز دربارۀ علی نگذاشت که من علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!

## احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقّاص از یاری علی با وجود علم به فضائلش

 معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیّتی است!

 روایت از بزرگان اهل‌تسنّن است:

معاویه می‌گفت: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی‌کنی؟!» او هم این سه تا قضیّه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود، ضَرَطَ له مُعاویة، فَقال: «اُقعُد حتّی تَسمَعَ جَوابَک!»

«معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: ”بنشین تا جوابت را بشنوی!“»

سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللَه ما کُنتَ عِندی قطُّ ألئَمَ مِنکَ مِثلَ الآنَ!

فَهَلّا نَصَرتَه؟! وَاللَه لَو سَمِعتُهُ مِن رسولِ اللَه لَکُنتُ خادِمًا لِعَلیٍّ! من هیچ‌گاه تو را در قلب خودم ملئوم‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می‌بینم! تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، خادم علی بودم!»

 توجّه کردید! می‌گوید چرا یاری نکردی؟! او دروغ می‌گوید، امّا الآن احتجاجش با سعد درست است! می‌گوید: «(من که این حرف‌ها را منکر هستم، چون این حرف را از پیغمبر نشنیده‌ام؛ امّا تو که ادّعا می‌کنی من علی را سَبّ نمی‌کنم به‌خاطر این جهت که علی ولی است) هَلّا نَصَرتَهُ؟! پس چرا او را یاری نکردی؟!»

سعد گفت: «إنّی رایتُ ریحًا سَوداءَ مُظلِمَةً، فَقلتُ: إخ إخ! فأنَختُ راحِلَتی حَتّی مَرَّتِ الرّیحُ فَسِرتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است و باد سیاهی وزیده است، بعد به شتر خودم گفتم: إخ إخ! (یعنی بخواب) و راحلۀ خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.»

 کنایه از اینکه جنگ جمل و صفّین و نهروان و... که اتّفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله‌ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَیسَ إخ إخ فی القرآن؛ إخ إخ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَهِ﴾؛[[48]](#footnote-48) ”اگر دیدید که دو نفر یا دو طائفه از مسلمان‌ها و مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!“

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟! أ کُنتَ مَعَ العادِلَةِ عَلیٰ الباغیَةِ أم کُنتَ مَعَ الباغیةِ علیٰ العادِلَةِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با

عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!»

معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «یأبیٰ علیک بنوعذرة؛ تو شایستگی این‌چنین ریاست‌هایی را نداری! فامیل و قوم‌وخویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»[[49]](#footnote-49)

 جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ امّا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمان‌ها، مثل اُویس قرنی و عمّار یاسر، در صفّین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛[[50]](#footnote-50) خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود و لشگر علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی، اگر می‌آمدی و قسمت تیراندازی لشگر علی را در دست می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد، شاید حکمین پیش نمی‌آمد و شاید حُقّه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت!

 پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاطْ در خلافِ احتیاط است!

## علّت حرمت شدید و اکید احتیاط‌کاری بی‌مورد در دفاع از حق

 [وقتی مسئله به حکومت بنی‌امیّه و بنی‌مروان رسید] اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می‌گفت و فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقّتان دفاع کنید!»[[51]](#footnote-51) آن‌قدر ذلیل شدند که همۀ بزرگانشان را کشتند، همه را دربه‌در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متّهم به تشیّع امیرالمؤمنین علیه السّلام بود ـ نه اینکه یقیناً شیعه بود ـ خونش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید: من شیعه هستم! همین‌که می‌گفت من شیعه‌ام، خونش هدر بود![[52]](#footnote-52) اینها برای احتیاط‌کاری بود!

 احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، امّا اگر بخواهیم این‌قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! نمی‌خواهد آن‌قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

 [می‌گویند]: «این حکومت‌ها به‌درد نمی‌خورد، باید حکومت امام زمان باشد! حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش فلان است و... .» همۀ اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می‌کند که انسان از هر قِسم جنایتی تبعیّت کند و زیر بار کفر برود و از حقّ خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمان‌ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می‌توانند بکنند؛ امّا وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند؛ همۀ اینها اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئلۀ مهمی است!

 آن‌وقت مسئله به حکومت بنی‌امیّه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکّل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجّه کردید! متوکّل به قبر حضرت سیّدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود![[53]](#footnote-53)

## اعتراض منتصر عبّاسی به هتک حرمت نمودن پدرش متوکّل نسبت به اهل‌بیت علیهم السّلام

 در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکّل به نام ابوشمط، چند خط شعر در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل‌بیت گفت و شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد شعرهایش این بود: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه کسانی بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسری نداشت و یک دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر نمی‌رسد و ارث هم که به داماد نمی‌رسد! پس شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شما است؛ هر کاری می‌خواهید بکنید، می‌توانید بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند، قُلامه‌ای[[54]](#footnote-54) هم نیست! و برای آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست. بگذار بسوزند و تماشا کنند!»

او این چند خط شعر را علیه اهل‌بیت گفت و در همان مجلس، متوکّل ولایت و استانداری یمامه و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛ بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر بریزند!

 این سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجۀ آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها، جمع شدن این سه هزار دینار و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو رافضه می‌کند!

بعد از آن متوکّل دستور داد که هیچ‌کس این سه هزار دینار را جمع نکند،

فقط منتصر و سعد ـ یکی از نزدیکانش ـ جمع کنند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر پادشاه است، باید این پول‌ها را جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر بدهد![[55]](#footnote-55)

 این آقای متوکّل شراب می‌خورد و مست می‌کرد! حاجبش می‌گوید:

یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکّل بیایند و با او صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می‌آیند و برایش شعر و هَجویات و... می‌خوانند![[56]](#footnote-56)

 یک روز همین منتصر، پسر متوکّل، می‌گوید:

من به دربار آمدم و دیدم که دارند می‌خوانند و عُبادۀ مُخنَّث ـ که یک نفر شخص زشت‌عملی در دربار او بود ـ متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل أصلَع تراشیده است.

 چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین أصلَع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر کِر می‌خندند و هجو می‌کنند!

 در مجلس متوکّل، به نام خلیفۀ رسول‌اللَه و خلیفةالمسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو می‌کنند! منتصر می‌گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت باش! و آن عبادۀ بازیگر ساکت شد، متوکّل گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب و سگ‌ها نگذار! یعنی هرچه خودت می‌خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی‌هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی‌عباس هستی و بالأخره قوم‌وخویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟!

متوکّل گوش داد، بعد به مغنّیان گفت: همه با هم بگویید:

غارَ الفَتیٰ عَلَی ابْنِ عَمِّه \*\*\* رأسُ الفَتیٰ فی حِرِّ أُمِّه

تمام مغنّیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!»[[57]](#footnote-57)

 تمام این مغنّیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می‌خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین دفاع کند! توجّه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکّل را نمود؛[[58]](#footnote-58) و البتّه با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را قطعه‌قطعه کردند.[[59]](#footnote-59)

 انسان باید بگوید که جناب متوکّل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفۀ مسلمان از این کارها می‌کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه‌ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده‌اید، از کجا به دست آورده‌اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همۀ اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت به‌خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، پس چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنّی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إنّ اللَه لبِالمرصاد![[60]](#footnote-60)

## حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در مکتب تشیّع

 مسلمان آن کسی است که همیشه متوجّه باشد که زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند و از راه می‌اندازد: «و خَیرُ شیعَتِنا النَّمَطُ الأوسَطُ.»[[61]](#footnote-61) هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نَمَط أوسط بودند.

 مالک اشتر و أصبغ بن نباته می‌گویند:

حالِ ما نسبت به امیرالمؤمنین این‌طور بود که با اینکه باهم می‌نشستیم، صحبت می‌کردیم، شوخی می‌کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی‌شد؛ امّا در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و الآن می‌خواهد فرود بیاورد، ما هم این‌قدر مطیع بودیم و تخطّی نمی‌کردیم.[[62]](#footnote-62)

 و این معنای ولایت و معنای تشیّع است! امیرالمؤمنین شخصیّتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا بشود!

 خداوند إن‌شاءاللَه در امروز که روز عید قربان است، بهرۀ ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! و ما را از همان شیعیان أوسَط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتیاط‌کاری‌های بی‌جا [دور بگرداند]!

 اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل محمّد

1. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره حج (٢٢) آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره طارق (٨٦) آیه ١٣ و ١٤. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره فاطر (٣٥) آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٠. سرّالفتوح، ص ٢٨،‌ تعلیقه ٢: «بدانید که زندگانى دنیا به ترتیب‌ زمان‌، به بازى و بیهوده‌گرى و خودنمایى و فخرفروشى [و زیاده‌طلبى در اموال و اولاد] سپرى مى‌شود.» [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره نحل (١٦) آیه ٩٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٦٤٩. [↑](#footnote-ref-7)
8. الکافی، ج ١، ص ٤٨٩. [↑](#footnote-ref-8)
9. وسائل الشّیعة، ج ١٢، ص ٤٩٣. [↑](#footnote-ref-9)
10. همان، ص ٥٠٠. [↑](#footnote-ref-10)
11. همان، ص ٥٠٥. [↑](#footnote-ref-11)
12. همان، ص ٥٠٠. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره حج (٢٢) آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره حج (٢٢) آیه ٢٨. امام شناسی، ج ٦، ص ۲۹:

    «تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و بیابند.» [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره نحل (١٦) آیه ٩٦. [↑](#footnote-ref-15)
16. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٢٩٣، خطبه ١٩١. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره فاطر (٣٥) آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-17)
18. نسخۀ الکافی: فَهُوَ مِن أَعظَمِ النّاسِ وِزرًا؛ «پس او گناهش از بزرگ‌ترین گناهان مردم است!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-18)
19. الکافی، ج ٤، ص ٥٤١، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-19)
20. وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ١٥٠ ـ ١٥٢. [↑](#footnote-ref-20)
21. وسائل الشّیعة، ج ١٤، ص ١٠٩ ـ ١١١ و ١٢٦. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره حج (٢٢) آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-22)
23. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٤٧٤؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-23)
24. تهذیب الأحکام، ج ٣، ص ١٤٣؛ من لا یحضره الفقیه، ج ٢، ص ٩٠؛ روضة الواعظین، ج ٢، ص ٣٥٠. [↑](#footnote-ref-24)
25. إقبال الأعمال، ج ١، ص ٤٧٢ ـ ٤٨١؛ مصباح المتهجّد، ج ٢، ص ٧٣٦ ـ ٧٣٨. [↑](#footnote-ref-25)
26. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به نوروز در جاهلیّت و اسلام. [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره کوثر (١٠٨). [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره نساء (٤) آیه ١٤٤. [↑](#footnote-ref-28)
29. سوره آل عمران (٣) آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره نساء (٤) آیه ١٤١. [↑](#footnote-ref-30)
31. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ٣، ص ٦٩ ـ ٧٧؛ ولایت فقیه، ج ٢، ص ٢٥٣؛ ج ٣، ص ١١٩ ـ ١٢٥. [↑](#footnote-ref-31)
32. صحیح البخاری، ج ٤، ص ٢١٤؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ١٥، ص ٣٣٩؛ کنز العمّال، ج ١١، ص ٧١٩. [↑](#footnote-ref-32)
33. جهت اطّلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به مروج الذّهب، ج ٣، ص ١٥؛ تاریخ الطّبری، ج ٤، ص ٤٢٨. [↑](#footnote-ref-33)
34. متأسّفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطّلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ١، ص ١١٩ ـ ١٣٢، مجلس ٤. [↑](#footnote-ref-34)
35. ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-35)
36. جامع الأخبار، شعیری، ص ٨٣، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-36)
37. الإرشاد، ج ١، ص ١٧٧؛ الجمل و النصرة، ص ٢١٧ ـ ٢٢٢؛ کنز الفوائد، ج ١، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-37)
38. الاستیعاب، ج ١، ص ٣٤٨؛ أسد الغابة، ج ١، ص ٤٨٤. [↑](#footnote-ref-38)
39. السّیرة النّبویة، ج ٢، ص ٢٢٨؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٢٦١؛ أسد الغابة، ج ٦، ص ١٧٣؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-39)
40. مشاهیر سلماس، ج ٢، ص ١٥٣ ـ ١٥٥، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-40)
41. مسند أحمد، ج ١، ص ١٩٣. [↑](#footnote-ref-41)
42. مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-42)
43. الکامل، ج ٣، ص ١٥١ و ١٦٢ و ١٩١؛ تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٤٢٨. [↑](#footnote-ref-43)
44. الکامل، ج ٣، ص ١٩١؛ الطبقات الکبری، ج ٣، ص ١٤٣. [↑](#footnote-ref-44)
45. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١٠، ص ١٧٢ ـ ١٨٣. [↑](#footnote-ref-45)
46. الإرشاد، ج ١، ص ١٥٥؛ کنز الفوائد، ج ٢، ص ١٨١؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٩٥؛ الطبقات الکبری، ج ٣، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-46)
47. تفسیر القمی، ج ١، ص ٢٩٢ و ٢٩٣؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٩٤ و ٩٥؛ السیرة النبویّة، ج ٢، ص ٥١٩؛ تاریخ الطبری، ج ٣، ص ١٠٣؛ الصحیح البخاری، ج ٥، ص ١٢٩؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٧٠ و ١٨٥؛ سنن ابن‌ماجة، ج ١، ص ٤٢ و ٤٥. [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره حجرات (٤٩) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-48)
49. مروج الذهب، ج ٣، ص ١٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٧١؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر، ج ٨، ص ٧٧؛ الغدیر، ج ١٠، ص ٣٦١ و ٣٦٢؛ امام شناسی، ج ٣، ص ١٨٦؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم‌چنین جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ١٠، ص ١٦٨ ـ ١٧٠ و ١٨٨ ـ ١٩٥. [↑](#footnote-ref-49)
50. شرح الأخبار، ج ٢، ص ١٢ و ٣٥؛ رجال الکشی، ص ٩٩ و ١٠٠؛ سیر أعلام النبلاء، ج ٤، ص ٣٢؛ وقعة الصّفین، ص ٣٤٠ و ٥٥٦ ـ ٥٥٩ [↑](#footnote-ref-50)
51. نهج البلاغة (عبده)، ج ١، ص ٦٣ ـ ٧٠. [↑](#footnote-ref-51)
52. رجوع شود به امام شناسی، ج ١٨، ص ٤٣٠ ـ ٤٥٨. [↑](#footnote-ref-52)
53. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٣٢٥؛ الکامل، ج ٧، ص ٥٥. هم‌چنین رجوع شود به مناقب اهل‌بیت علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ٢٠٨. [↑](#footnote-ref-53)
54. وقتی انسان قلم را می‌تراشد، به آن تکه‌هایش قُلامه می‌گویند. (علاّمه طهرانی) [↑](#footnote-ref-54)
55. الکامل ابن اثیر، ج ٧، ص ١٠١؛ التاریخ الطبری، ج ٩، ص ٢٣١. [↑](#footnote-ref-55)
56. رجوع شود به الکامل، ابن‌اثیر، ج ٧، ص ٣٣ ـ ١٠٥. [↑](#footnote-ref-56)
57. الکامل ابن اثیر، ج ٧، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-57)
58. همان، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-58)
59. همان، ص ٩٥ ـ ١٠٠. [↑](#footnote-ref-59)
60. اقتباس از سوره فجر (٨٩) آیه ١٤: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾.

    معاد شناسی، ج ٨ ص ٩٣: «به‌درستی که حقّاً پروردگار تو در کمینگاه است!» [↑](#footnote-ref-60)
61. الأمالی، شیخ مفید، ص ٥، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ٢، ص ١٣٤:

    «بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من‌اند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتّخاذ نموده‌اند.» [↑](#footnote-ref-61)
62. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-62)